



مصاحبه نور+جوان با «سیده زهرا» دختر شهید سید نور خدا موسوی

زندگی با نور خدا

بیاید فکر کنیم زندگی آدم‌ها شبیه پازل باشد، هر قطعه‌اش را در سن خاصی درست کرده و کم‌کم کنار هم می‌چینیم، این پازل آخرش تصویر روشنی از زندگی ما نمایش خواهد داد، بعد می‌توانیم برای پازل‌مان اسم بگذاریم. مثلاً بگوییم این پازل زندگی یک دانشمند است، این یکی پازل زندگی یک کارمند مخلص و خدمتگزار، یک پازل هم می‌شود پازل زندگی نور خدا. نور خدا، شهیدی که اسمش کافی بود برای آنکه می‌خکوبم کند. سید نور خدا موسوی متولد خرم‌آباد و فرمانده یگان تکاوری زاهدان، هنوز چهل سال نداشت کیلومترها دورتر از خانواده، اسفند ۱۳۸۷ در درگیری با عوامل عبدالملک ریگی از ناحیه سر مجروح شد. بعد از این زندگی خانواده موسوی تغییر می‌کند، سیده زهرا و سید محمد فرزندان سید نور خدا موسوی هستند که در هنگام مجروحیت پدر شش‌ساله و پنج‌ساله بودند. سید نور خدا یک روز قبل از رحلت پیام اکرم اسلام بعد از ۱۰ سال مجروحیت، به شهادت رسید. شهادت جانباز صد درصد کشورمان، بهانه شد تا دقایقی را با سیده زهرا هم کلام شویم.

زندگی با شهید زنده

قرار بود ساعت ۹ شب تماس بگیرم و مصاحبه را شروع کنیم، از اولش دست‌ودلم می‌لرزید از اینکه هنوز چند روز از شهادت پدر نگذشته با سیده زهرا صحبت کنم، از خود شهید مدد گرفته و زنگ زدم، پیشواز موبایل مادر زهرا نفسم را تنگ‌تر کرد. «دوست دارم خاکم کنند تو کربلا، آقام حسین»

اول از خودش می‌پرسم، سیده زهرا می‌گوید: ۱۶ سال دارم و دانش‌آموز رشته تجربی هستم. برادرم سید محمد یک سال کوچک‌تر از من و ۱۵ ساله است.

وقتی از روزهای قبل از مجروحیت پدرشان می‌پرسم می‌گوید: راستش ما خیلی کوچک بودیم و تصاویر روشنی را به یاد نداریم، بعد از سکوت کوتاهی ادامه می‌دهد: البته خنده‌های پدرم همیشگی بود، تنها برای ما نبود، هرکس با او همراه و هم‌نشین شده از اخلاق خویش خاطره دارد. پدرم در پاکی و اخلاص بسیار فوق‌العاده بودند. می‌دانید! آن موقع ما خرم‌آباد بودیم و پدرم یک ماه و نیم مأموریت می‌رفتند و چند روزی را کنار خانواده بودند. محل خدمتشان هم مرزبانی استان سیستان و بلوچستان بوده است. روزها و ماه‌های اولی که پدرم مجروح شدند، نمی‌شد راحت با ما جفا کنار آمد، من فکر می‌کردم این شرایط موقتی است و پدرم از تخت برمی‌خیزند. اما کم‌کم با شرایط کنار آمدیم، تفاوت زندگی ما با قبل از مجروحیتشان این بود که عشق و علاقه ما به پدرم چندین برابر شده بود، بابا مرتبه‌اش نسبت به قبل خیلی خیلی بالاتر رفته بود و ما شب و روز در کنار یک شهید زنده نفس می‌کشیدیم.

نامه‌های دل‌تنگی

می‌پرسم در این ۱۰ سال چقدر به تفاوت زندگی خودت با بچه‌های هم سن و سالت فکر می‌کردی؟ زهرا می‌گوید: راستش من فکر نمی‌کردم خیلی متفاوت باشم، پدرم اگرچه ظاهرشان تغییر کرد ولی حمایت و پشتیبانی و به‌ویژه حضور دلگرم‌کننده‌شان در تمام این ۱۰ سال با من بود.

در مورد کارهایی که این سال‌ها برای پدر انجام داده‌اند می‌گویند: راستش سبک زندگی ما در این سال‌ها نور خدایی شده بود، تمام کارهای ایشان را مادرم به کمک من و سید محمد انجام می‌دادند. من هرچه از مادرم بگویم کم گفته‌ام، من و سید محمد هر چه تلاش کنیم ذره‌ای از محبت و ایثار مادرم جبران نمی‌شود. خیلی کارها را ما نمی‌توانستیم انجام دهیم، اصل کارها با مادرم بود و ما فقط کنار دست ایشان بودیم و کارهایی که می‌گفتند انجام می‌دادیم.

زهرا به اینجا که می‌رسد دوباره تأکید می‌کند: من واقعاً کاری نکردم. فقط تلاش می‌کردم یاد پدرم زنده بماند، به همین دلیل در سال‌های اخیر دل نوشته‌هایم را منتشر می‌کردم. البته از اولین سال‌هایی که نوشتن را یاد گرفتم، پایین تخت ایشان نشسته و نامه‌هایی به پدرم می‌نوشتم، همان ماجراهای روزمره‌مان را می‌گفتم و گاهی هم ابراز دل‌تنگی می‌کردم.

البته مادر سیده زهرا به ما می‌گوید: زهرا خجالت کشید کارهایی که برای پدرش انجام می‌داده را بگوید. من، سیده زهرا و سید محمد شب‌ها را نوبتی پیش سید نور خدا بیدار بودیم، زهرا در غذا دادن به پدر کمک می‌کرد و حتی پاهای بی‌رمق پدر را گاهی ماساژ می‌داد.

نور خدا برای امنیت

نور خدا همچنان هست اما امروز شما در نقطه پایان آن ۱۰ سال هستید و زندگی شما در کنار پدر بعد از این متفاوت خواهد بود، درس‌های ۱۰ سال گذشته برای خودت و برای نوجوانان دیگر چه بود؟

کمی بغض چاشنی صدای محکم سیده زهرا شده و می‌گوید: اولین درسی که گرفتم این است که روزهایی کنار خانواده بودن را الکی نگذرانیم و قدر بدانیم. از اینکه در کنار پدر و مادرمان هستیم استفاده کنیم. بعد هم اینکه راه رفتن با امنیت ما در خیابان‌ها ساده به دست نیامده، امثال پدر من رفته‌اند که این شرایط به وجود بیاید و باقی بماند. خوب است که بیش از این قدر شهدا و جانبازها را بدانیم و گاه به هم یادآوری کنیم که چه کسانی رفته‌اند.

پیام شهادت در مدرسه

می‌گویند من وظیفه خودم می‌دانم که پدرم را پیش دوستان شهیدش سربلند کنم، امروز حتماً وظیفه من سخت‌تر شده است ولی همه تلاشم را خواهم کرد. من تلاش می‌کنم در فعالیت‌های مدرسه‌ای و فضاهای دانش‌آموزی پیام شهدا و راهشان را زنده نگه‌دارم و همچنین تمام تلاشم را می‌کنم تا با بهتر درس خواندن بتوانم به جامعه خدمت کنم.

آقا تشویقم کردند

آخرین جملات سیده زهرا از دیدارهایی است که با آقا داشته، می‌گوید: دو بار به دیدار ایشان رفته‌ام و بهترین و شیرین‌ترین خاطره‌ام این است که حضرت آقا در دیدار نخبگان ایثارگر پدرم، من و مادرم را شناختند. ایشان از من پرسیدند چه مقامی آورده‌ای؟ من هم گفتم نفر دوم جشنواره خوارزمی و نفر اول جشنواره ایثار در کشور، ایشان من را تشویق کرده و بعد با مادرم هم چند کلامی صحبت کردند، به مادرم گفتند: آفرین کار بزرگی می‌کنی، اجر عظیمی داری. پس از شهادت پدرم هم بهترین

و شاید تنها چیزی که آرامان کرد پیام تلفنی حضرت آقا بود. دیدارهای قبل از این به عنوان فرزند جانباز بودم و حالا که بابا آسمانی شده، دوست دارم به عنوان فرزند شهید دیدار دوباره آقا نصیبمان شود.